



اشاره

محمد القیس، در روستای «کفر حننه» در فلسطین اشنالی به دنیا آمد. سالهای نوجوانی و آغاز جوانی را در اردوگاه جلازون گذراند و از آن پس در اغلب پایتختها و شهرهای عرب (رام الله، بیروت، دمشق، لبنان، کویت، بغداد، پنغازی، تونس، دمام و...) آواره برده است. قالب شعرهای محمد القیس، اغلب بر اوزان تعلیقه [= تمایز] است؛ اندکی در قالب کلاسیک و یکی دو مضرع شعر سید.

برخی از دفترهای شعر او عبارت اند از:

- * برق در یاد (۱۹۶۸)
- * پنج چشم آواز برای مرگ و زندگی (۱۹۷۱)
- * طوفان مرآة الدین قشام (۱۹۷۲)
- * حیفای شایسته سوگواری (۱۹۷۵)
- * تنگی برای گلها سارا (۱۹۷۹)
- * شملووریهای جیدلله و روزهایش (۱۹۸۱)
- * چقدر مرگ لازم است تا با هم باشیم (۱۹۸۳)
- * ایستادن هر مهرش (۱۹۸۴)
- * منزلتایی در افق (۱۹۸۵)

محمد القیس

ترجمه موسی بیدج

در نفس مرگ زاده می شوم

حیفای شایسته سوگواری

برای سبوح القاسم

کاروان رنج تو جاریست
و من در شب سوگواری تو
به پیشواز اسپه شکنن و آتش مردم
بیرقیهای میاهم را بر دوش می گیرم
در نفس مرگ زاده می شوم
از میان اندوه ساحلیات می گذرم
آواز می خوانم
عسب یازم می دارد.

وقتی از بیابانها - به سمت تو - می گذشتم
نیتم کردم، به نام تو
راه، سنگرهای نمی بود

یا
تنگنهایی خراب
آنجا
گرد باد زوزه کشان بود
نه جرقه ای

نه دود تیری
نه گلرله ای در آسمان خاکستری
اینک زمان سکوت انفجار آمیز است

کاروان رنج تو جاریست
تو را در ساعت زادن
تنها می گذارند

و شناخت
از «امام» گلایه می کند.
آواز یاد را شنیدم
که می خواند:
حیفای شایسته سوگواریست
حیفای شایسته زندان و تبعید است
قافله و اسبان سرخش
شایسته صلاهی ساریانهاست.
آری،

تو شایسته اندوه و مرگ و خونریزی
شایسته سکوت و شب و طوفان
شایسته شادمانی یاسمن گوته ای
در عروسی خوبت،
تو شایسته دریا و پرتقال بومی هنر
اینجا گشت،
اینجا پاسبان،
اینجا نظامیان

خون ترا می خواهند
قبیله قبیله در بیرونم گرد آمده اند
با زورقی یگانه به دریا می زنند

رمان حریق

و سرافازان تبیل

پیرامن خود را در آفتاب درمی آور
و از رویا و کردار برهت می شوند.
شراره نوبروز، آتش بهیا می کرد
و مرگی برمی انگیخت
تا سرحد پیل ...
و رود می خشکد
می خشکد

و جامه سوگواری بر تن می بپند
پیدی گریان را در برمی گیرد،
پیدی که دوری را آواز می خواند
و برگهایش می ریزد

«فرزای» عزیز خرق در محاصره است
و در معرض تاراج میل ملخ
کوهستانها،

دره ها و چراگاههاشان چه می گویند
آنان چه می گویند، چه می گویند، چا
- عمر احتضار نجیب تو را
با فن سخنوری به دروازا می کشانند
مرا از یاد می برتند
از یاد می برتند خشم را، حش.

□

مرزها را می‌نشد
قانون تصویب می‌کنند
برای تجدید و کثرت
گام‌هایم
نامم

و گفته‌هایم مصادره می‌شوند.
آنها

آذرخش پنهان من
از میان اراکه تنگ و طرفان
به سمت تو می‌آید
خواب می‌بینم؟

تهدستان لشکریان‌اند
و تمام آسمان چل‌ها

و سزای چندگان از مرگ
گروه گروه می‌چنگند

به نام گل‌هایی که می‌بزمند
به نام سبزه‌ها و چکاوک‌ها

که کشتار می‌شوند
و به نام تو

تا روزگار روشنی برگرده
- چرا آمدن‌های؟

- تا چهره‌ات را بیشتر بشناسم
و خودم را نیز.

- چه دیدن‌های؟
- کی‌توانی در پرواز

خانه‌های کهنسال
و خرمی

مادرم را هم دیدم.
- دیگر چه؟

- دیدم ...
- حرف بزن

- انگشتانی که کمرگاه تو را
در رقص خون دور گرفته بود

تو را دیدم
شکسته خاطر

با جامگان بومی‌ات
- و تو چه کردی؟

- از درد و خشم به خود پیچیدم
و پیوستن به تو را اعلام کردم.

□
اکنون

پس از غیبت تو
صدایت به سوی من برمی‌گردد

از همه آفاق
از تمامی درها

به نزد من می‌آید

بیابان به بیابان در تعقیب من است
با من به هتل می‌آید

با من بر صلی
بر بستر

بر سره
بر اندوهم می‌نشیند

و بر سر هر برزن
به من می‌نگرد.

میوه آمیایی
چشمان تو

و آشنایی‌ام با مرز تاختان تو
می‌سوزانندم

سخنانت، برق ستارگانت می‌سوزانندم
روزانت، پایی می‌سوزانندم

خاطرها می‌سوزانندم
و بادهای سهمگین تو

سخت می‌توفند.
برای غروب رنج‌هایم آواز می‌خوانم

برای طلوع رنج‌هایت آواز می‌خوانم
و با غمی سبز بر پنجره‌مایت

می‌نویسم: آه
بر کتاب گرسنگی

و سرمای سخت بیابانها و آه
فریاد می‌کنم:

رویا و توان و راه به من پنما
عشق دریا را به من پنما.

□
پگانه من!

ما چقدر دوریم
یکدیگر را در برمی‌گیریم

و گل پژمرده و کزانه‌ها
جدایمان می‌کنند.

تو چون قارچی بیابانی منتشر می‌شوی
و خسته و گیج در برم می‌آرمی

اهل محل خفته، و زنگ‌ها می‌سوزند
نگهبانان در خواب‌اند

و اینجا غم
برای مردم سویمای روزانه است

دست می‌برم و می‌گریزی
چون غزالی ترسان

از تو دور می‌مانم
و تجدیدگاه

خانه خالی و جامه من است.
خامت را بر قلب می‌نگارم

و بر دیوارهای بازه‌نامت را بر دفترم

نقش می‌زنم.
□

خراب می‌بینم، بر یکدیگر آب می‌باشیم
بر شنهای ساحل بازی می‌کنیم

خراب می‌بینم
سیکبار، از میان درختان می‌گذریم

با شاخه‌ناییده تاب می‌خوریم
خراب می‌بینم

بر کوه «کرمل» فراز می‌شویم
شکوفه‌های سرخ و زرد و روشن را

دسته دسته می‌چینیم.
خراب می‌بینم

به دنبال شجاق‌کها - بیهوده - می‌دویم
خراب می‌بینم

یک دسته می‌آیند و یک دسته می‌روند
خراب می‌بینم

چشم انتظار آمدن تو در شب تیرام
خراب می‌بینم، و دشمنان

حکم تبعید را می‌سازند
و گلوله‌های دشمنان به چشجوی ماست

خراب می‌بینم ...
مادر آسیا خانه نداریم

به یاد داشته باش
که ما از این جهان رانده شدیم.

به یاد داشته باش، سال آینده
قدس ما را گرد نخواهد آورد.

به یاد داشته باش
که من اینک نه تو را می‌گیرم

و نه مرثیه می‌گویم.
به یاد داشته باش

که من داد خواست نخواهم داد
ترحم نخواهم خواست.

به یاد داشته باش، که هر شب
به سمت مرزهای تو می‌دوم

در جامه‌دان سبزم
گل زخم و ناقوس درد می‌برم

و شهرها، روستاها و قلعه‌ها را
و گل غربت را با آوارهای شبانه‌ام

سر به راه می‌کنم.
در بزم خود بر سر خیران

شاهزاده‌ای برای مرگ می‌گمارم
که من به تبعید تو عاشقم

حویشتان و قانون آتش را
و یاز آفرینی اشیاء را

سیرانم کرده‌اند.